مرثيه

نيمروز...

نيمروز...

بي‌آن‌که آفتاب را در نصف‌النهارِ خوف‌انگيزش بازببينيم،

در پسِ ابرهاي کج، نقاب‌هاي گول و پرده‌هاي هزاران‌ريشگي باران آيا

زمان از نيم‌وزِ موعود گذشته است

و شبِ جاودانه ديگر، چندان دور نيست؟

و ستارگان، در انتظارِ فرمانِ آخرين به سردي مي‌گرايند

تا شبِ جاودانه را غروري به کمال بخشايند؟

□

نيشخندها لبانِ تازه‌تري مي‌جويند

و چندان‌که از جُستجوي بي‌حاصل بازمي‌مانند

به لبانِ ما بازمي‌آيند.

□

از راه‌هاي پُرغبار، مسافرانِ خسته فرامي‌رسند...

«ــ **شست‌وشوي پاهاي آبلگونِ شما را آبِ عطرآلوده فراهم کرده‌ايم**

**اي مردانِ خسته**

**به خانه‌هاي ما فرود آييد!»**

«ــ **در بستري حقير، اميدي به جهان آمده است.**

**اي باکرگانِ اورشليم! راهِ بيت‌اللحم کجاست؟»**

و زائرانِ خسته، سرودگويان از دروازه‌ي بيت‌اللحم مي‌گذرند و در **جُل‌جُتاي چشم‌به‌راه، جوانه‌اي کاج، در انتظارِ آن‌که به هيأتِ صليبي درآيد، در خاموشي شتاب آلوده‌ي خويش، به جانبِ آسمانِ تهي قد مي‌کشد.**

□

نيمروز...

نيمروز...

«ــ **در پسِ ابر و نقاب و پرده، آيا**

**زمان از نيمروز گذشته است؟**

**و شبِ جاودانه آيا**

**ديگر چندان دور نيست؟»**

و زميني که به سردي مي‌گرايد، ديگر سخني ندارد.

آنجا که جنگ‌آورانِ کهن گريستند

گريه پاسخي به خاموشي ابدي بود.

□

عيسا بر صليبي بيهوده مرده است.

حنجره‌هاي تهي، سرودي ديگرگونه مي‌خوانند، گويي خداوندِ بيمار درگذشته است.

هان! عزاي جاودانه آيا از چه هنگام آغاز گشته است؟

□

رگبارهاي اشک، شوره‌زارِ ابدي را باور نمي‌کند.

رگبارِ اشک، شوره‌زارِ ابدي را بارور نمي‌کند

رگبارهاي اشک، بي‌حاصل است

و کاجِ سرفرازِ صليب چنان پُربار است

که مريمِ سوگوار

عيساي مصلوبش را بازنمي‌شناسد.

در انتهاي آسمانِ خالي، ديواري عظيم فروريخته است

و فريادِ سرگردانِ تو

ديگر به سوي تو بازنخواهد گشت...

 ۱۳۳۸